

مهندسی فرهنگ و مهندسی فرهنگی: ماهیت، مبانی و مسائل

نویسندگان: علی اکبر رشاد

منبع: زمانه ۱۳۸۶ شماره ۵۸

شاید پرسش از اینکه چرا زندگی می کنیم در غوغای روزمره گی ها مورد غفلت قرار گیرد. اما اینکه چگونه زندگی می کنیم پرسشی است که همواره وضع موجود را به چالش می کشد. آیا این روابط و تعاملات، انسانی است؟ یعنی به جهت بار فرهنگی مترتب بر حیات انسانی، می تواند آن ها را نسبت به سایر روابط و تعاملات، خاص و ممتاز سازد؟ از اینجاست که فرهنگ به مثابه ساختاری مرکب که محیط بر حیات جمعی بشر است حائز اولویت اول می گردد. اما چگونه می توان زمینه های تسری و نفوذ فرهنگ مطلوب را فراهم ساخت و بسترهای پذیرای آن را پروراند؟ تحول و تغییر فرهنگی تابع چه قواعدی است و یک نظام فرهنگی در معنای فراگیر آن چگونه عمل می نماید؟ پیروزی انقلاب اسلامی به مثابه انقلاب فرهنگی از یک سو و دوام توام با نشاط آن از سوی دیگر، فی نفسه دستاوردهایی در خور اعتنا برای سؤالاتی از این دست محسوب می شوند که در تجربه و عمل آزموده و مشاهده شده اند. اکنون در دهه سوم پس از پیروزی با گذر از تنش ها و بحران های گوناگون، زمینه طرح دغدغه بنیادین انقلاب اسلامی، یعنی فرهنگ و پویایی آن، به صورتی ساختاری و نظام مند فراهم شده است و مقام معظم رهبری آن را در قالب های مهندسی فرهنگ و مهندسی فرهنگی بیان فرمود. در این گفت و گو با عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی ضرورت ها و اقتضائات این مباحث مورد مذاقه قرار گرفته اند.

متن

● فرهنگ به عنوان مقوله ای مشتمل بر امور غیرمادی، ذهنی و شناختی، با نظام جامعه پذیری ارتباط دو سویه دارد؛ بدین معنا که از یک سو فرهنگ و نظام فرهنگی، نهادها و ارزش های نظام جامعه پذیری را در اختیار می گذارد و از سوی دیگر نظام جامعه پذیری نیز به انتقال و ماندگاری ارزش ها، هنجارها و آداب و رسوم (به عنوان ارکان نظام فرهنگی) یاری می رساند. اما چنان که عرض کردم این مقوله از سنخ غیر مادی و ذهنی است و به عبارتی نمی توان به آن همانند مقوله های مادی و عینی نگریست. با این توجه، چطور می توان در مورد این مقوله از اصطلاحاتی چون مهندسی استفاده نمود و از مهندسی فرهنگ یا مهندسی فرهنگی سخن گفت. قطعاً این دغدغه از الزامات فرهنگی جامعه ناشی شده که

نوعی مدیریت فضای فرهنگی و مدیریت فرهنگی شوون مختلف را ضروری نموده و به ویژه در مقطع فعلی بر اثر گسیختگی، روزمرگی و فعالیت‌های متعارض نهادها و کانون‌های مختلف متوالی جامعه‌پذیری و امور فرهنگی کشور، که نوعی پریشانی و بحران فرهنگی را دامن زده، این الزام بیش از پیش نمایان شده است. شاید همین دغدغه‌ها مقام معظم رهبری را بر آن داشت تا در سال ۱۳۸۱ بر اهمیت و ضرورت مهندسی فرهنگی کشور تأکید نمایند؛ اما به لحاظ تنقیح مفهومی، لطفاً بفرمایید منظور از مهندسی فرهنگی چیست و اصلاً چرا از عبارت‌هایی مانند «مدیریت فرهنگی» برای بیان مطلب استفاده نمی‌کنیم؟

اجازه دهید در آغاز، به جزء نخست سؤال شما پاسخ گویم، سپس تنقیح مفهومی و بیان تفاوت‌های تعبیرهای مهندسی فرهنگ، مهندسی فرهنگی، مدیریت فرهنگی و... را مدنظر قرار دهم.

واژه «هندسه» همان اندازه فارسی است که معرب گشته، سپس مشتقاتی چون مهندس از آن ساخته شده است، به نظر بعضی از فیلسوفان مسلمان — که تا حدی نیز صحیح است — الفاظ برای ارواح معانی و جوهر مفاهیم، وضع شده‌اند، اندازه هر چیزی به حسب و به تناسب همان چیز، مشخص می‌گردد.

اگر انسان را فرهنگی تعریف کنیم، چندان به گزاف سخن نگفته‌ایم. هویت و حیات انسان به فرهنگ گره خورده است. انسان‌ها در فرهنگ زاده می‌شوند، می‌زیند، می‌بالند، و می‌میرند. همان‌طور که انسان‌ها برای تنفس سالم در زیست محیط فیزیکی، باید محیطشان را سالم و شاداب نگاه دارند، آن را پیوسته آفت‌زدایی کنند، از عناصر مزاحم بپالایند، برای تأمین و افزایش اکسیژن مورد نیاز در آن، تلاش نمایند و ... ، به تناسب موضوع، برای سالم نگاه داشتن، پیراستن و پالودن فضای تنفس فرهنگی به مهندسی این فضا یا به عبارتی به مهندسی فرهنگی نیاز دارند؛ چون گفتیم: فرهنگ نیز، نوعی محیط زیست قلمداد می‌شود. همان‌طور که هر گونه کاستی و آلودگی و نقص در محیط زیست به مسموم شدن این فضا و در نتیجه به برهم خوردن توازن و تعادل زندگی طبیعی انسان‌ها و جانوران می‌انجامد، و لذا تصفیه، پاک‌سازی، پیرایش و نشاط‌انگیز ساختن محیط زیست ضروری است، فرهنگ و محیط فرهنگی نیز در صورت خارج شدن از توازن طبیعی، و آسیب دیدن سلامت و صفای آن، موجب پریشانی و برهم خوردن تعادل اجتماعی، روحی، اخلاقی، و معنوی و ... در زندگی انسان می‌گردد و لذا اگر آن را نپیراییم، نیازاییم و نشاط‌انگیز و دلپذیر نکنیم، از لحاظ فرهنگی پژمرده خواهیم شد و به افسردگی و احیاناً مرگ فرهنگی دچار خواهیم گشت. ضرورت و اهمیت مهندسی فرهنگی یا به عبارتی اهمیت پیرایش و آرایش، ارتقا و تکامل فرهنگی و فرهنگی‌سازی شوون مختلف جامعه، به اندازه‌ای است که باید آن را هم‌سنگ بلکه فراتر از مسأله مرگ و زندگی طبیعی برای انسان‌ها تلقی نمود. جامعه‌ای که به هر دلیل، و چه بسا به خاطر هجوم فرهنگ بیگانه، فرهنگش آلوده، مسموم و منحط شده و یا از هویت دینی، ملی و تاریخی‌اش فاصله گرفته باشد، درست همانند موجودی آبی است که در آب آلوده یا در مایع دیگری جز آب، شناور شده باشد و به طور طبیعی، دیر یا زود، مرگ آن فرا خواهد رسید!

فلسفه فرهنگ، پیش‌نیاز علم فرهنگ، و علم فرهنگ، پیش‌نیاز مهندسی فرهنگ است. مهندسی فرهنگ، مقدم بر مهندسی فرهنگی است. مهندسی فرهنگی مقدم بر مدیریت فرهنگی است. در مهندسی فرهنگی، زیست‌بوم نافیزیکی و فرافیزیکی آدمیان طراحی و نقشه‌پردازی می‌شود. و مهندسی فرهنگی، مستلزم مهندسی فرهنگ است؛ یعنی مهندسی فرهنگ، مقدم بر مهندسی فرهنگی است. پس از آنکه فرهنگ، مهندسی شود، ترسیم نقشه و هندسه‌پردازی فرهنگی شئون دیگر، میسر خواهد گشت. به مقطع پس از ترسیم نقشه فرهنگی، مدیریت فرهنگی گفته می‌شود؛ که درواقع مرحله اعمال مهندسی فرهنگی است. درحقیقت ما ابتدا شئون مختلف جامعه، از جمله اقتصاد، سیاست، امنیت، قضا، حقوق و سایر مناسبات اجتماعی، را با یک رویکرد فرهنگی مهندسی و چینش می‌کنیم (نقشه مهندسی فرهنگی)، و سپس در مقام رفتار کوشش می‌نماییم این چینش را اعمال کنیم و به آن صورت خارجی ببخشیم (مدیریت فرهنگی)؛ یعنی هرگاه موفق شدیم محیط اقتصادی، سیاسی و ... را بر اساس یک نقشه فرهنگی تعریف، تنظیم و طراحی کنیم، و سپس توانستیم آنچه را به این صورت فرهنگی تنظیم و تدبیر کرده‌ایم، اعمال نماییم، درواقع آن شئون را مدیریت فرهنگی کرده‌ایم. بنابراین مدیریت فرهنگی به نحوی در طول مهندسی فرهنگی قرار می‌گیرد. البته ممکن است عده‌ای مهندسی فرهنگی را اعم از مدیریت فرهنگی و شامل آن بدانند، ولی به نظر می‌رسد از ظاهر این دو ترکیب معنایی به‌دست می‌آید که می‌توان گفت مدیریت فرهنگی در طول مهندسی فرهنگی قرار می‌گیرد و از مرحله اجرایی مهندسی فرهنگی باید تحت عنوان مدیریت فرهنگی یاد کرد.

• تفاوت مهندسی فرهنگی با مدیریت فرهنگی را روشن فرمودید. لطفاً بفرمایید مهندسی فرهنگ

و مهندسی فرهنگی به لحاظ نظری چه تفاوت یا تفاوت‌هایی با هم دارند؟

این دو اصطلاح در بیان رهبر فرهنگ انقلاب دام‌ظله، در دیدار اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی با ایشان در سال ۱۳۸۳ به کار رفته بودند که به لحاظ صورت نزدیک و شبیه‌اند، اما مهندسی فرهنگ و مهندسی فرهنگی از جهت مفهوم‌شناسی، محتوا و ساخت زبانی با هم تفاوت‌های بسیاری دارند. در مهندسی فرهنگ مهندسی به فرهنگ اضافه شده و ترکیب از نوع اضافی (مضاف و مضاف‌الیهی) است. در این ترکیب، مقوله فرهنگ، متعلق و موضوع مهندسی است؛ یعنی فارغ از آنکه خود مهندسی را به چه معنایی تفسیر کنیم، مقوله فرهنگ متعلق مدیریت و مهندسی است. آنچه باید مهندسی شود، فرهنگ است نه چیز دیگر. به عبارتی، مطابق این ترکیب، مقوله فرهنگ باید سامان یابد، متحول و متکامل گردد و جهت پیدا کند. این گونه مهندسی به لحاظ وسعت مفهومی و جنبه نظری مقوله فرهنگ، به عنوان متعلق و موضوع تحت مهندسی، تدبیری وسیع و مبتنی بر یک سلسله مبانی نظری مشخص می‌طلبد. اما مهندسی فرهنگی تعبیری است پدیدآمده از یک ترکیب وصفی (صفت و موصوفی) که به معنی تدبیر کردن و سامان بخشیدن، جهت دادن و اندازه کردن امور و شئون از نوع فرهنگی، با معیارهای فرهنگی و از زاویه فرهنگ می‌باشد. در این ترکیب، متعلق مهندسی ذکر نگردیده و مشخصاً گفته نشده است چه چیزی را باید مهندسی کنیم، در حالی که در مهندسی فرهنگ متعلق خود فرهنگ بود. در عبارت

مهندسی فرهنگی، همه شئون می‌توانند متعلق تدبیر قلمداد گردند. بدین ترتیب در مهندسی فرهنگی، متعلق بسیار وسیع گرفته شده است و می‌تواند علاوه بر فرهنگ، بسیاری مقوله‌های دیگر را نیز شامل شود.

• با توجه به تفاوت‌های زبانی، قلمروی و مبنایی میان دو تعبیر، به نظر شما کدام یک مدّ نظر مقام معظم رهبری بوده است؟

چنان‌که گفته شد، یکی از تفاوت‌های موجود میان مهندسی فرهنگ و مهندسی فرهنگی، تفاوت در ساختار لغوی یا در اضافی و وصفی بودن ترکیب آن دو است. تفاوت دوم میان آن‌ها این است که متعلق مهندسی در تعبیر مهندسی فرهنگ مشخص شده و آن مقوله فرهنگ است، اما در مهندسی فرهنگی متعلق ذکر نشده است و می‌تواند بسیار گسترده باشد و احتمالاً همه شئون و امور جامعه، حکومت و کشور را شامل شود. تفاوت سوم این است که در مهندسی فرهنگ، در مقایسه با مهندسی فرهنگی، کار علمی ناچیزی انجام شده است، از این رو به مباحث نظری بیشتری نیاز داریم. این در حالی است که در قلمرو فرهنگ و فرهنگ‌پذیری، تاکنون مطالعاتی مناسب اما ناکافی انجام شده و اگر احیاناً اطلاعات و معلوماتی هم باشد، بیشتر اطلاعات کاربردی‌اند یا اطلاعاتی هستند که خودآگاهانه نیستند و لذا ما در زمینه فرهنگ‌پژوهی به شدت به مبنای‌پردازی و نظریه‌سازی نیازمندیم.

البته این بدان معنا نیست که ما درباره مهندسی فرهنگی به مبنایی و نظریه‌پردازی نیازی نداریم. بلکه می‌خواهیم بگوییم در زمینه مهندسی فرهنگی، به نحو تجربی کم‌وبیش مفاهیم و مطالب پایه را در اختیار داریم؛ یعنی از آنجاکه اکثر سران، رهبران و مدیران انقلاب و نظام، خود از شخصیت‌های فرهیخته و شناخته، فرهنگی و دانش‌آموختگان، صاحب‌نظران و صاحب‌نامان حوزه و دانشگاه بودند، و اکثراً به طبقه فرهنگی و فکری فرهیخته کشور تعلق داشتند، نوع رفتارشان در ابعاد مختلف زندگی شخصی، اجتماعی و گروهی به‌خودی‌خود وجه فرهنگی داشت و خودبه‌خود نوعی مهندسی فرهنگی را به نمایش می‌گذاشت. این مسأله باعث شده است به طور طبیعی ما طی ۲۸ سال پس از انقلاب، در مواجهه با امور و شئون مختلف، تجاربی به‌دست آوریم و لذا در مقام «مهندسی فرهنگی» به اندازه‌ای که در محقق ساختن «مهندسی فرهنگ» مورد نیاز است، به کار نظری احتیاج نداریم — هر چند این تأکید و تفکیک بدان معنا نیست که در مهندسی فرهنگی موفق بوده‌ایم یا اهتمام کافی را معمول نموده‌ایم.

با توجه به این موارد می‌توان گفت هر دو مقوله در مد نظر رهبر فرهنگد انقلاب بوده است.

• به نظر می‌رسد در مقام نظریه‌پردازی حول مفهوم مهندسی فرهنگ، اولین گام باید این باشد که از خود فرهنگ یک تعریف مورد قبول ارائه شود. با این توجه که یکی از نقاط اختلاف اساسی در مباحث نظری، همین تعریف مقوله فرهنگ است، لطفاً بفرمایید شما چه تعریفی از فرهنگ ارائه می‌دهید.

کاملاً درست است؛ اگر بخواهیم مهندسی فرهنگ را مفهوم‌شناسی کنیم و دقیقاً بدانیم منظور از مهندسی فرهنگ چیست، باید نخست ببینیم فرهنگ چیست. درباره فرهنگ تعاریف بسیاری تاکنون مطرح شده است و حتی کتاب‌های مستقل متعددی در داخل و خارج کشور صرفاً به فهرست کردن و شرح تعاریف ارائه‌شده از فرهنگ

اختصاص یافته‌اند. در بعضی از این کتاب‌ها نزدیک به دویست تعریف از فرهنگ ذکر شده است. شخصاً همواره علاقه‌مندم ضمن آگاهی از دیدگاه‌های دیگران و فهم تلقی سایرین، تلقی خودم از مسأله را بازگو کنم و همان را مبنای بحث قرار دهم. بنده دو یا سه تعریف برای فرهنگ ارائه کرده‌ام و علاقه‌مندم همان تعبیر را اینجا شرح دهم.

به نظر من «فرهنگ، جهان زیست نافیزیکی جمعی انسان است؛ یعنی فرهنگ، فضای نرم‌افزاری و نافیزیکی تنفسی و تحرّکی حیات جمعی آدمیان می‌باشد.»

در این تعبیر، ضمن اشاره به حیاتی بودن فرهنگ به عنوان جهان زیست (جهانی که عالمیان در آن زندگی می‌کنند و آن را همچون اکسیژن که حیات آدمی بدان وابسته است، استنشاق می‌نمایند)، به شمول این مقوله هم اشاره کرده‌ایم.

فرهنگ را نباید با اقتصاد مقایسه کنیم. اقتصاد بُعدی از حیات آدمی است؛ اما فرهنگ همه زوایای زندگی آدمی را چنان می‌پوشاند که اقتصاد هم تحت‌تأثیر آن قرار می‌گیرد. سیاست و سایر مقولات را نیز نمی‌توان با فرهنگ مقایسه کرد. درحقیقت هرچند بین فرهنگ و همه مقولات تعامل، تأثیر و تأثر وجود دارد، فرهنگ اشرف و اشمال است.

در تعریف یادشده اشاره شد که جهان زیست فرهنگی، نافیزیکی است؛ یعنی فرهنگ مقوله‌ای متفاوت با صنعت، معماری و سایر ابعاد فیزیکی تشکیل‌دهنده تمدن است. نمی‌خواهیم بگوییم فرهنگ ورای فیزیک است، بلکه می‌گوییم فرهنگ هویتی غیرفیزیکی یا نرم‌افزاری دارد. به همین دلیل تعبیر نافیزیکی را به کار می‌بریم. به علاوه فرهنگ هویت جمعی دارد. یک نفر به تنهایی نمی‌تواند فرهنگ داشته باشد، بلکه فرهنگ زمانی تولید می‌شود که جمعیت و جماعتی «از انسان‌ها» وجود داشته باشد. از این‌رو فرهنگ مقوله‌ای جمعی و البته انسانی است. فرهنگ، بدون وجود اجتماعی از انسان‌ها معنا ندارد. نمی‌توان گفت فلان موجود فرهنگ دارد، اما انسان نیست یا فلان موجود انسانی، فرهنگ دارد، اما انسان جمعی نیست. حتی انسانی که تنها زندگی می‌کند، باید در مقطعی اجتماعی زیسته باشد تا موصوف به وصف فرهنگی و برخوردار از فرهنگ تلقی شود. اهمیت مقوله فرهنگ در زندگی بشر به اندازه‌ای است که با اندکی اغماض حتی می‌توان گفت نمی‌توان بر فردی اطلاق انسان نمود در حالی که او فاقد فرهنگ باشد. درحقیقت نمی‌توان گفت او انسان است، اما فرهنگ ندارد؛ یعنی اگر فرهنگ نداشته باشد، حتماً از انسان بودنش چیزی کم دارد.

گفته می‌شود انسان اجتماعی‌الطبع است. فرض کنیم کودکی در جزیره تنها مانده و بزرگ شده است و در آنجا زندگی می‌کند. چون این فرد تنها زندگی می‌کند حتماً ویژگی‌هایی از انسانیت را ندارد یا کم دارد. اگر به لحاظ روان‌شناسی و جامعه‌شناسی معرفتی مطالعه کنیم، می‌بینیم حتماً دسته‌ای از خصایص را کم دارد و یک انسان ناقص است. انسان بدون فرهنگ نیز یک انسان ناقص است. لذا می‌گوییم انسان بدون فرهنگ و فرهنگ بدون انسان معنی ندارد. فرهنگ، بدون انسان تولید نمی‌شود؛ زیرا مولود حیات جمعی انسان است.

این چند کلمه‌ای که در تعریف آوردم، هر کدام با لحاظ پاره‌ای مفاهیم و مختصات، تعریف ما از فرهنگ را سامان می‌دهند.

چنان که گفتیم، تعریف دومی نیز از فرهنگ ارائه داده‌ام. مطابق این تعریف، فرهنگ را عبارت می‌دانیم از «ساخت و ریخت بینش و منش تنیده و تولیدشده در بازده زمانی و بستر مکانی مشخص و معین که به طبیعت ثانوی و هویت محقق و مجسم جمعی گروهی از آدمیان بدل شده باشد».

این تعریف، البته پیچیده و مفصل است. لذا می‌توان فرهنگ و مطالعه آن را به «انسان‌شناسی انضمامی» تعبیر کرد؛ که به نوعی یک تعریف سوم را هم ارائه می‌دهد؛ یعنی اگر انسان و متعلقاتش را مطالعه کنیم، در واقع فرهنگ را مطالعه کرده‌ایم. البته انسان و متعلقات او زمانی وجود خواهند داشت که جامعه وجود داشته باشد. فرهنگ یا جهان زیست نافیزیک آدمیان به اندازه انسان‌شناسی یا جهان‌شناسی فیزیکی، پیچیده و کثیرالاجزا و الاعضاست؛ چون فرهنگ بازتاب همه وجود انسان است، همچون جسم و مکانیسم‌های زیست‌شناختی او پیچیده است. فیزیک بشر بسیار پیچیده، دقیق و سرسام‌آور است. بشر در مقابل وجود فیزیکی خود وقتی می‌بیند خداوند چه دقیق و ظریفی را در آن تعبیه کرده است، متحیر می‌شود. وجود غیرفیزیکی بشر نیز همین‌طور است و فرهنگ به عنوان تجلی، تبلور، بازتاب و بازخورد کل وجود آدمی، پیچیده می‌باشد. لذا فرهنگ مقوله‌ای بسیار پیچیده، چند بعدی، پر جزء و به شدت درهم‌تنیده و تحت تأثیر متغیرهای شناخته و ناشناخته بسیاری است.

با این توضیحات، «مهندسی فرهنگ، عبارت است از سنجش، سامان‌بخشی، اصلاح و ارتقای آگاهانه (مبتنی بر یک تلقی و آبر ارزش‌های پذیرفته) و فعالانه (براساس اهداف و غایات معین) مقوله فرهنگ».

به عبارت دیگر هرگاه مبتنی بر مبنا یا مبانی مورد اعتقادمان، به طور آگاهانه فرهنگ را جهت‌دهی و اصلاح کنیم، و آن را ارتقا بخشیم و به نحو مطلوب استخدام نماییم، به مهندسی فرهنگ نزدیک شده‌ایم و می‌توانیم بگوییم مهندسی فرهنگ اتفاق افتاده است.

• پیش‌نیازهای این مهندسی کدام‌اند؟

چنان که در آغاز نیز اشاره کردیم، مهندسی فرهنگ یک سلسله پیش‌نیازهایی دارد که می‌توانند در دستیابی به ماهیت فرهنگ و پاسخ این پرسش که فرهنگ چیست، به ما کمک نمایند. این پیش‌نیازها عبارت‌اند از: ۱- شناسایی ماهیت فرهنگ، آن هم به عنوان مقوله‌ای بسیار پیچیده، تنیده و کثیرالاضاع و الاجزا که حقاََ شناخت آن دشوار - اما ممکن - است؛ ۲- شناسایی مبانی فرهنگ؛ ۳- شناسایی و کشف قواعد حاکم بر فرهنگ؛ زیرا این مقوله، به رغم پیچیدگی و کثیرالاجزا و الاعضا بودن، به شدت قانونمند است. بدون شناخت قوانین و قواعدی که فرهنگ در بستر آن‌ها تکوّن، تحوّل و تکامل پیدا می‌کند، مهندسی فرهنگ محال است؛ چون در گام بعدی، کاربست این قوانین و قواعد است که می‌توان بر آن مدیریت فرهنگ اطلاق نمود. بدون شناسایی قوانین و قواعد، نمی‌توان آن‌ها را آگاهانه مهندسی نمود و به کار برد؛ چون مهندسی بیانگر رفتاری آگاهانه و از جنس مقولات

فعال — و نه انفعالی — است و چنان که می‌دانیم، فعل نیز مبتنی بر اراده است. یک فعل، زمانی اتفاق می‌افتد که مقدم بر آن یک سلسله مقدمات ارادی رخ داده باشد. در نتیجه بدون پی‌بردن به ماهیت و مبانی فرهنگ و بدون کشف قواعد و قوانین آن، مهندسی فرهنگ اتفاق نخواهد افتاد.

پس به نظر می‌رسد باید در این پیش نیازها بسیار ضعیف بوده باشیم که بحث ضرورت مهندسی فرهنگی در جامعه، آن هم از سوی بالاترین مرجع کشور، طرح شده است.

بله؛ ما به شدت در حوزه نظری مقوله فرهنگ، فقیریم و دست کم در این زمینه معلومات خودآگاه و سامان یافته نداریم. اگر هم معلوماتی هست، کمتر خودآگاه و مدون است. ما به مطالعات فراوانی در این زمینه نیازمند هستیم. پیشنهاد می‌کنم عموم دانشگاه‌هایی که دارای رشته‌های علوم انسانی‌اند، رشته‌های تخصصی پژوهشی و آموزشی فرهنگ تأسیس کنند. فقط در یک یا دو مرکز مانند دانشگاه امام‌صادق (ع) و پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، روی فرهنگ مطالعه می‌شود. متأسفانه ما حتی در مفهوم‌شناسی، دچار تشویش و ابهام هستیم، بسیاری از افراد، همین تعبیر مدیریت فرهنگی را هم به اشتباه به کار می‌برند و آن را مدیریت در مسئولیت‌های فرهنگی معنی می‌کنند؛ یعنی مدیریت فرهنگی را به گونه‌ای به مدیریت فرهنگ نزدیک می‌سازند. چرا در دانشگاهی مثل علامه طباطبایی که تنها دانشگاه تخصصی علوم انسانی ماست، نباید رشته فلسفه فرهنگ، مبانی نظری فرهنگ و مباحث فرهنگ‌پذیری داشته باشیم و چرا در دانشگاه رضوی مشهد، که دانشگاه علوم اسلامی و انسانی است، رشته فرهنگ نداشته باشیم. مگر می‌توان بدون مطالعه فرهنگ، در حوزه علوم انسانی و علوم اسلامی تحقیق و مطالعه کرد؟ چرا در حوزه علمیه ما رشته فرهنگ به صورت رشته‌ای اصلی موردتوجه و اهتمام نباشد. تا زمانی که در حوزه آموزش و قلمرو پژوهش به کار نظری و تربیت نیروی صاحب‌نظر و متخصص در زمینه فرهنگ اقدام نکنیم، مهندسی فرهنگ محال است و در نتیجه مهندسی فرهنگی نیز ناقص اتفاق خواهد افتاد؛ چون آنجا هم با مقوله فرهنگ سروکار داریم. هرچند در آن حوزه فرهنگ را به مثابه قالب و ابزار یا شیوه به کار می‌بریم، در هر حال باز با فرهنگ سروکار داریم. انقلاب ما انقلابی فرهنگی بوده که با روش‌های متعارف مبارزاتی مانند تشکیل حزب و تأسیس جبهه آزادی‌بخش، و اتکا به سلاح، و توسل به خشونت و قهر، و با مدد قدرت‌های خارجی یا هر روش و شیوه رایج مبارزاتی معاصر پیروز نشده است؛ بلکه وقوع انقلاب اسلامی به دلیل دلزدگی مردم ما از فرهنگی به نام فرهنگ شاهنشاهی وابسته به فرهنگ غرب بود. در آن زمان یک فرهنگ متأثر از غرب یا به عبارت بهتر یک فرهنگ مشوش بر جامعه ما حاکم بود. مردم در جستجوی فرهنگ دینی، الهی و معنوی حرکت نمودند و رفتار فرهنگی کردند و این حرکت را امام مدیریت فرهنگی نمود. هیچ وقت رهبر این انقلاب در جایگاه رهبری مبارزه حتی یکبار به کسی اذن ندادند که سلاح بردارد و به سوی کسی شلیک کند. بعضی از گروه‌های به اصطلاح تندرو که به مشی مسلحانه در مبارزه معتقد بودند، در نجف نزد امام (ره) رفتند تا ایشان را قانع کنند که اجازه یا دستور کاربرد سلاح را بدهد، اما ایشان نپذیرفت. ایشان معتقد بود که باید به شیوه فرهنگی و به اتکاء کلام و کتاب انقلاب کرد؛ به این معنی که در فرهنگ، انقلاب برپا شود — و چنین هم شد. ایشان در فرهنگ، ذهنیت و تلقی قشرهای مختلف مردم تحول ایجاد کرد و تحت تأثیر آن، انقلابی فرهنگی برپا شد که به نظامی فکری — فرهنگی متکی بود. نظام ما،

یک نظام دینی است و از این رو مبانی و معارف مشخصی دارد، طبعاً دولت برآمده از آن نیز فرهنگی خواهد بود؛ و اصولاً بدون مطالعه فرهنگ بومی اسلامی نمی‌توان علوم انسانی بومی و اسلامی تولید کرد. تولید علوم انسانی دو منبع دارد (من منبع را به معنای خاصی به کار می‌برم، که توضیح خواهم داد). اگر بخواهیم علوم انسانی ملی، بومی و اسلامی تولید و تدوین کنیم، باید آن را از این دو منبع به دست آوریم که عبارت‌اند از: مطالعه خود انسان؛ یعنی انسان مفلور. علوم انسانی و گزاره‌های تولیدشده از تأمل در انسان حاصل می‌گردد، مثلاً آنگاه که وجه فردی، درونی و روانی انسان مطالعه می‌گردد، گزاره‌هایی به دست می‌آید که به اصولی تبدیل می‌شود و علم روان‌شناسی شکل می‌گیرد. آنگاه که رفتار همین انسان با هویت جمعی در مناسبات او با دیگران مطالعه می‌گردد، علم جامعه‌شناسی تولید می‌شود. منبع دوم؛ مطالعه فرهنگ است؛ چون فرهنگ بازتاب و تجسم خصایص، روحیات، عواطف، عقاید، تلقی‌ها و اعمال جمعی از انسان‌ها در فاصله زمانی مشخصی است. من نمی‌دانم چگونه می‌توان علوم انسانی، به ویژه علوم انسانی بومی، تولید کرد بدون آنکه در فرهنگ بومی مطالعه کرده باشیم و به زوایای آن رسیده باشیم. تولید علوم انسانی خودی و بومی و حتی اسلامی دقیقاً در گرو مطالعه فرهنگ و صاحب‌نظر شدن در فرهنگ است.

پس تولید علوم انسانی ایرانی — اسلامی در گرو مطالعه انسان و آنچه از تظاهرات وجودی انسان در بیرون تجسم پیدا کرده است، می‌باشد.

• می‌خواهیم کمی عقب‌تر و به بحث پایه‌ای برگردیم و آن اینکه آیا اصولاً فرهنگ مدیریت‌پذیر است و اگر جواب مثبت است، عوامل دخیل در مدیریت فرهنگ کدام‌اند؟

همان‌گونه که ذکر شد، از سویی فرهنگ محکوم به قوانین و مضبوط به قواعدی است، از سوی دیگر بر مبانی و اصولی مبتنی می‌باشد که قوانین و قواعد در چارچوب آن‌ها شکل می‌گیرند. فرهنگ نیز تحت این قوانین و قواعد، متحول و متکامل می‌شود و افت و خیز و قهقرا و ارتقا پیدا می‌کند یا اصلاح می‌شود. فرهنگ قاعده‌مند است پس مدیریت هم می‌پذیرد. اگر قواعد را به دلخواه (مبتنی بر یک تلقی خاص) به کار ببندیم، آن وقت می‌توانیم بگوییم فرهنگ را مدیریت کرده‌ایم. اما چه عواملی مدیریت‌پذیری فرهنگ را ممکن می‌سازند؟ برای صاحب‌نظر شدن در فرهنگ، باید به مطالعه مجموعه‌ای از مسائل پردازیم که به نظرم می‌توان آن را فلسفه فرهنگ نامید. ما باید به مباحث نظری مربوط به مدیریت و مهندسی فرهنگ، ماهیت فرهنگ، انواع، منابع و نیز کارکردهای فرهنگ واقف باشیم و بتوانیم قانونمندی و انسجام فرهنگ را تبیین کنیم، ارتقا و انحطاط آن را تعریف کنیم و علل این ارتقا و انحطاط را تشخیص دهیم.

علاوه بر این، لازم است نسبت فرهنگ‌ها با یکدیگر و نیز مناسبات فرهنگ با انسان‌شناسی، دین، حکمت و اندیشه، علوم، تمدن، فناوری، هنر، سیاست، اقتصاد، حقوق، تربیت، عرف، عادات و... را بشناسیم. به هر حال فرهنگ با مقولاتی نسبت و مناسبات خاصی در قالب تأثیر و تأثر دارد، یا در قیاس با آن‌ها صفت جزء یا کل می‌یابد. به تعبیر دیگر چنان‌که گفته شد، فرهنگ یک منظوم‌واره است؛ یعنی مقوله‌ای پریشان، غیرمنسجم و بی‌سامان نیست،

بلکه ساختارمند است. فرهنگ معجون گونه، کثیرالاضلاع و کثیرالاجزا، چند لایه و هزار تو است. در یک فرهنگ به صورت مشاع اجزای بسیاری وجود دارند، ولی فرهنگ‌ها در چارچوب میزان کمی و کیفی مشارکت و حضور اجزا، متفاوت، متنوع و طبقه‌بندی می‌شوند، به گونه‌ای که گاه وجه معنوی بیشتر می‌شود و جنبه‌های مادی و مادی‌طلبی کاهش پیدا می‌کنند، گاه به عکس، و همین‌طور نیست به سایر اجزا و عناصر، همچون کم و زیاد شدن و جابه‌جایی عناصر در طبیعت؛ چنان‌که مثلاً با کمک نانوتکنولوژی و جابه‌جایی و تغییر ترکیب‌ها، مواد تازه‌ای می‌سازیم، در فرهنگ نیز بسته به اینکه چه جزئی غلبه پیدا کند، فرهنگ به همان سو تغییر می‌کند. به عبارتی، حضور اجزای بسیار در ساخت فرهنگ‌ها به صورت مشاع و دارای قابلیت تکثر و کم و زیاد شدن، باعث شده است فرهنگ نیز متنوع و نیز بسیار متحول باشد.

فرهنگ، فرآیندمند است؛ یعنی دارای سیر و مسیر است، از نقطه‌ای شروع می‌شود، در نقطه‌ای تکامل می‌یابد، و از نقطه‌ای سقوط می‌کند، اما در مجموع یک تسلسل حلقوی رفت و برگشتی بر فرهنگ حاکم است. فرهنگ فراز و فرود و پیشرفتگی و پسرفتگی دارد، ولی وصف پیشرفتگی و پسرفتگی یک فرهنگ، بستگی به کارآمدی آن فرهنگ، و میزان سازگاری آن با آبرارزش‌های مورد قبول جامعه دارد. یک فرهنگ خاص، برای یک جامعه و ملت خاصی و در تلقی آن‌ها یک فرهنگ پیشرفته به حساب می‌آید، اما در همان حال شاید از نظرگاه دیگران یک فرهنگ پسرفته تلقی شود. وصف به پیشرفت و پسرفت در توصیف یک فرهنگ از منطبق بودن یا نبودن آن فرهنگ بر ابر ارزش‌های قضاوت‌کنندگان ناشی می‌شوند. مثلاً از دید ما فرهنگ غربی یک فرهنگ منحنط ارزیابی می‌شود، و این در حالی است که تکنولوژی غرب را پیشرفته می‌دانیم؛ چون فرهنگ غربی با ابر ارزش‌ها و اصول اخلاقی و مبانی عقیدتی ما در تعارض است. لذا این پیشرفتگی و پسرفتگی نسبی است. این بحث درواقع در قیاس با خمیرمایه و جوهر اصلی شکل‌دهنده هر فرهنگ، متغیر و تحول‌پذیر است.

علاوه بر این، فرهنگ، تأثیرپذیر است؛ یعنی صفت تولیدکنندگی و مصرف‌کنندگی دارد؛ هم برآمده از چیزهایی است و هم برآورنده چیزهایی. فرهنگ همواره سیال است؛ چنان‌که شاید هیچ چیز به اندازه فرهنگ سیال و همواره در حال سیر نباشد.

به‌رحال این موارد و امثال آن‌ها درکل بعضی از قواعد و قوانینی هستند که در خصوص فرهنگ باید آن‌ها را کشف و درک کنیم. با این حساب می‌توان گفت ما به دانشی به عنوان فلسفه فرهنگ نیازمندیم. مطالعه و تحقیق در زمینه فلسفه فرهنگ، یکی از کارهای واجب و ضروری علمی و نظری روزگار ماست که اهمیت آن برای حیات و دوام جامعه و اصلاح فرهنگ آن بسیار حیاتی است و همچنین محتاج دانش دیگری به عنوان علم فرهنگ هستیم تا با کاربست عینی و تجربی آنچه در فلسفه فرهنگ به‌دست آمده به تصرف در فرهنگ و تصرف فرهنگی در شئون مختلف اقدام نماییم. بی‌تردید کار نظری در مهندسی فرهنگ و مهندسی فرهنگی باید از جمله مقولات، امور و شئون کشوری بسیار حائز اهمیت تلقی شود و مورد توجه جدی جامعه و دولت قرار گیرد.

• فرهنگ را دارای وجهی بسیار سیال معرفی نمودید. به نظر می‌رسد در مورد اموری می‌توان از مهندسی سخن گفت که ثبات داشته باشند. حال چطور می‌توانیم پدیده‌ای سیال و پویا را که همه ابعاد آن در اختیار ما نیست، مهندسی کنیم؟

سیال بودن به معنای غیرارادی بودن نیست. وقتی می‌گوییم فرهنگ سیال است، به معنای این نیست که اراده‌ناپذیر است و در اختیار ما نیست. ما می‌توانیم هر چه را که در اختیار ما باشد، مدیریت و مهندسی کنیم و برای مدیریت آن، همین شرط کافی است. اما باید توجه داشته باشیم که فرهنگ از متغیرهای بسیاری که پاره‌ای از آن‌ها شناخته و پاره‌ای ناشناخته هستند تأثیرپذیر است. این مقوله در حد اعلی خصلت سیلان، شناوری و تغییرپذیری دارد و به همین دلیل مدیریت و مهندسی آن بسیار دشوار است. به ویژه اگر توجه کنیم که علاوه بر فراوانی متغیرهای تأثیرگذار بر فرهنگ، پاره‌ای از این متغیرها ناشناخته هم هستند که در نتیجه، مقداری کار را به حد خروج از قلمرو اراده آدمی نزدیک می‌کند؛ یعنی قریب به مقوله‌ای می‌شود که گاه از اختیار انسان بیرون می‌رود. نمی‌خواهم بگویم لزوماً از اختیار آدمی بیرون است، ولی اگر زیرکی و ذکاوت، جدیت و دقت به کار نرود، به راحتی مهار کار از دست می‌رود و نمی‌توان آن را مدیریت کرد. اینکه ملاحظه می‌کنیم به رغم اراده مسئولان امر و تدابیر و اقدامات آن‌ها، فرهنگ جامعه کماکان مشوش و مخدوش است و اتفاقاتی می‌افتد که هرگز با ابر ارزش‌های ما سازگار نیست و دور از شأن فرهنگی و ملی ماست، نشان می‌دهد که به دلایلی، در خصوص مقوله مهندسی فرهنگ مهار کار در دست ما نیست؛ از جمله به این دلیل که به تمامی ابعاد و عوامل تأثیرگذار و همه متغیرها، قواعد و قوانین فرهنگ وقوف نداریم و اگر به بعضی از آن‌ها آگاهی داریم، آن‌ها را به کار نمی‌بندیم و در نتیجه گاه مهار این مرکب چموش از دست ما خارج می‌شود و مسیری را برخلاف اراده ما طی می‌کند.

• چنان‌که فرمودید، بعضی از عوامل و متغیرهای تأثیرگذار بر فرهنگ از کنترل و چه بسا حتی از دایره شناخت ما خارج‌اند؛ ضمن اینکه امروزه گسترش ابزارهای ارتباطی کل جهان را به سمت ایجاد دهکده‌ای جهانی سوق داده‌اند و بحث جهان‌شمولی فرهنگ مطرح شده‌است. به نظر شما چگونه می‌توانیم در این شرایط بازنده نباشیم و در عین حال مهندسی فرهنگی را هم با موفقیت و دقت انجام دهیم؟

ما بی‌آنکه بخواهیم بحث گسترش وسائل ارتباط جمعی و پیچیدگی نظام ارتباطی و سلطه امپراتوری تبلیغاتی و ارتباطاتی غرب و سهم تکنولوژی پیشرفته در تأثیرگذاری بر قلمرو اذهان، و رفتار آدمیان و نیز فشردگی زمین و زمان را به عنوان دستاورد تمدن غربی و احیاناً دیباچه و مقدمه جهانی شدن انکار کنیم، باید توجه کنیم که سهم عوامل درونی تحت اراده ما صد چندان بیشتر از عواملی است که از بیرون مرزها بر فرهنگ ما تأثیر می‌گذارند. ما خیال می‌کنیم که بشر خدا شده است. به نظر من این یک تلقی کمونیستی خداهیچ‌انگارانه یا اومانیستی و انسان‌خدانگارانه است. اگر تصور کنیم عده معدودی سکولار و بی‌اعتقاد به ارزش‌های دینی می‌توانند ذهن و دل کل بشریت را تسخیر کنند، آنچه آن‌ها اراده کرده‌اند، اصلاً با فطرت آدمی و مشیت الهی سازگار نیست. ما به این

مسأله ایمان داریم و در نتیجه نباید مأیوس باشیم. ما می‌توانیم فرهنگ خویش را مصون کنیم و مدیریت نماییم، اما این مسأله مشروط به اعمال اراده و تدبیر است، و اگر تدبیر و اراده نکنیم، آسیب‌پذیر خواهیم بود. علاوه بر موانع بسیار بزرگی که سلطه‌جویان غربی و قدرت‌های بزرگ بر سر راه اهدافشان دارند، ما باید به سرمایه‌هایی که در اختیار داریم، از جمله به زیبایی‌های فرهنگی و معنوی اصیل و سنت استوار و غنای فرهنگی خودی، توجه کنیم و نگران یا مأیوس نباشیم؛ ضمن آنکه باید هوشمندی به خرج دهیم و اهتمام کنیم، احساس مسئولیت نماییم و مسئولیت‌پذیرانه و مسئولانه اقدام کنیم.

فرهنگ جهان هیچ‌گاه یکپارچه نخواهد شد، مگر آن روز که فرهنگی برخاسته از فطرت آدمی و ناشی از مشیت و اراده الهی حاکم شود و یا اینکه قدرت‌ها یا افرادی، پروژه‌ای را به پروسه تبدیل کنند که جهان‌شمول شود و بر ذهن، زبان و حیات همه آدمیان مسلط گردد — که البته هرگز ممکن نخواهد شد.

غرب برای استیلای فرهنگ خود کماکان به تلاش ادامه می‌دهد، اما از این‌سو فرهنگ‌های دیگری هم رشد می‌کنند و مانع تک قطبی شدن فرهنگی و غیر فرهنگی می‌شوند؛ از جمله کشور چین رشد در خور ملاحظه‌ای را تجربه می‌کند و می‌توان پیش‌بینی کرد که با تداوم رشد فعلی ساخت، صنعت و تکنولوژی و پشت سر آن ایدئولوژی چین در بخش عمده‌ای از جهان فراگیر شود. البته همین هم فی‌نفسه به نفع ما نیست، اما به هر حال نشان می‌دهد که جهان یکپارچگی غیرفطری را نخواهد پذیرفت. ما هم نباید در ایران و جهان اسلام جایگاه خودمان را دست کم بگیریم. ولو در حوزه تکنولوژی چندان مدعی نیستیم. اگر استعداد مردم ایران را به حساب بیاوریم و به فرهنگ غنی اسلامی خودمان ضمیمه کنیم، قطعاً ما هم توانایی بالایی داریم و می‌توانیم بر سیر فرهنگ جهانی و رفتارهای کلان بشری تأثیرگذار باشیم.

● **عده‌ای معتقدند فرهنگ و پدیده‌های فرهنگی قاعده‌پذیر نیستند یا حتی به قاعده‌گریزی آن‌ها اعتقاد دارند، در نقطه مقابل عده‌ای نیز قائل به قاعده‌پذیری فرهنگ و پدیده‌های آن هستند. با توجه به این قطب‌های معارض بود که مقام معظم رهبری فرمودند باید از افراط و تفریط پرهیز شود؛ یعنی باید فرهنگ را یک کل باز و گسترده به وسعت جامعه بدانیم که مدیریت‌پذیر است، نه اینکه تعریفی محدود و مضیق به مثابه یک سیستم مکانیکی و بسته ارائه دهیم که نافی تحول‌پذیری فرهنگ باشد و ضمناً آن را چنان از حدود قاعده و سیستم خارج ندانیم که نتوان برای آن چارچوب تعیین نمود. با این توجهات، به نظر جنابعالی چه نظریه و قالب مناسبی را باید فرض کنیم تا به ما در برنامه‌ریزی برای تغییرات فرهنگی به نحو شایسته کمک کند؟**

در عالم ما بر همه پدیده‌ها نظام علی — معلولی حاکم است و هیچ پدیده‌ای گزاف اتفاق نمی‌افتد و هیچ رخدادی بدون علت پدید نمی‌آید. مقوله فرهنگ و امثال آن هم هرگز از قواعد عام حاکم بر هستی و حیات مستثنا نیست. کسانی که فرهنگ و مقوله‌هایی مانند آن را قاعده‌ناپذیر یا حتی قاعده‌گریز می‌انگارند، در این مسأله خطا کرده‌اند که بعضی از مقولات پیچیده می‌باشند و علل و عوامل فراوانی در تکوّن، تحول و احیاناً ارتقا و انحطاط، زایش و

زوال آن‌ها تأثیرگذار می‌باشند، اما این عده به دلیل فراوانی علل مؤثر بر ظهور و زوال بعضی از پدیده‌ها و احیاناً به دلیل ناشناختگی بسیاری از عواملی که بر این پدیده‌ها تأثیر می‌گذارند، نمی‌توانند به علل، عوامل، قواعد و سنن حاکم و جاری بر این پدیده‌ها پی ببرند و لذا مانند انسان‌های اولیه که به علل پدیده‌ها نمی‌توانستند پی ببرند، و از این‌رو پدیده‌ها را به عواملی مثل شانس، بخت، اتفاق و تصادف یا به بعضی علل و عوامل موهوم و خرافی یا علل و عواملی نابجا و نادرست نسبت می‌دادند، تصور می‌کنند فرهنگ قاعده‌ناپذیر، بلکه قاعده‌گریز است. اما هرگز چنین نیست. ما نمی‌توانیم جهل به قواعد یا تنوع و فراوانی قواعد را که باعث می‌شود تشخیص، تعیین و تحلیل عوامل مؤثر در هر تحول، و تدبّر و تغیر در فرهنگ‌ها دشوار شود، قاعده‌گریزی یا قاعده‌ناپذیری بنامیم. بشر امروز، که ظاهراً باید رفته‌رفته عالم‌تر و آگاه‌تر شده باشد و به ماهیت پدیده‌ها، علل وقوع آن‌ها و عوامل تحول و تدبّر در پدیده‌ها، آگاهی بیشتری یافته باشد، به دلیل راه‌های نادرستی که می‌پیماید، نمی‌تواند به ماهیت، مبانی، علل و عوامل پی ببرد یا شاید هم گاه به دلیل توسعه علم او و آگاهی‌اش از عوامل متنوع یک پدیده و در نتیجه تحیر او در برابر سنجش و ارزیابی میزان تأثیر بعضی از عوامل یا تشخیص اینکه هر عامل در چه موقعیت و شرایطی توانسته است در یک پدیده تأثیر گذارد، می‌خواهد صورت مسأله را پاک کند، و بنابراین اظهارات حساب‌نشده و بی‌اساسی را مطرح می‌کند. البته این مسأله فقط به مقوله فرهنگ مربوط نیست، بلکه در بسیاری از حوزه‌های دیگر هم بعضی از افراد چنین تصوراتی دارند و می‌گویند این پدیده قاعده‌گریز یا قاعده‌ناپذیر است. عده‌ای هم یک مقدار منصفانه‌تر همه چیز را انکار نمی‌کنند و می‌گویند ما قواعد مربوط را نمی‌توانیم بشناسیم. اما دیدگاه صحیح آن است که گفته شود فرهنگ از مقولاتی است که کاملاً قاعده‌مند و قاعده‌پذیر است، اما قواعد حاکم بر آن را باید کشف کرد و پس از کشف و شناخت این قواعد، باید برای اعمال آن‌ها کوشش نمود. البته کار دشواری است؛ چون چنان‌که گفته شد، اصولاً فرهنگ ذات‌الاضلاع، کثیرالاجزاء، تو در تو، لایه‌لایه و بسیار درهم‌تنیده است. طبعاً قواعد حاکم بر آن نیز همین خصوصیات را خواهند داشت. بنابراین شخصاً با اذعان به اینکه نمی‌توان مدعی شد که تمام قواعد حاکم بر فرهنگ را شناخته‌ایم و در هر پدیده فرهنگی به سادگی می‌توانیم عامل مؤثر بر آن را تشخیص دهیم، به‌شدت با این انگاره که فرهنگ را قاعده‌ناپذیر یا قاعده‌گریز می‌پندارند، مخالفم.

● بعضی از آیات قرآن بر پاره‌ای سنّت‌های حاکم بر فعل و انفعالات در رفتار و زندگی جمعی بشر دلالت می‌کنند؛ از جمله: **إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ**؛ و یا: **وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ ...**، آیا می‌توان از چنین آیاتی مفهوم قاعده‌مندی و قاعده‌پذیری امور فرهنگی را استنباط نمود؟

از بعضی از آیات قرآن می‌توان مبانی، ماهیت و مقوّمات فرهنگ، و ویژگی‌های قواعد حاکم بر فرهنگ را کشف کرد، هرچند نمی‌توان مدعی شد که رأساً و صریحاً مقوله فرهنگ با تعریفی که عرض شد، در قرآن مطرح شده است. درواقع ابتدا باید ویژگی‌های فرهنگ را استخراج و تحلیل کرد و سپس آن دسته از آیات قرآن کریم را که در آن‌ها به این ویژگی‌ها اشاراتی شده، شناسایی و تطبیق نمود و نهایتاً با جمع‌بندی آیات و گزاره‌های به‌دست‌آمده، درباره ویژگی‌های فرهنگ مطالبی را از نظرگاه قرآن طرح کرد. مثلاً از آنجا که فرهنگ مقوله‌ای هزار تو، هزار سو و

هزار رو است، یکی از رویه‌های آن عرف می‌باشد. عرف نیز (با اینکه بخشی از فرهنگ است) دارای وجوه و اجزای مختلفی است و تَکَوُّن و تحول آن متأثر از عوامل بسیاری می‌باشد؛ در قرآن کریم درخصوص عرف و عرفیات، انواع عرف: عرف‌های غلط و عرف‌های درست، بحث‌های فراوانی آمده است.

همچنین مقولهٔ عادت که نسبتی با عرف و فرهنگ دارد در قرآن مورد بحث قرار گرفته است. و سیرهٔ عقلانیه هم می‌تواند بخشی از فرهنگ بشری قلمداد شود و در قرآن و روایات مورد بررسی واقع شده است؛

البته هر کدام از این مقولات که به نحوی نسبتی با فرهنگ دارند، گاه جزئی از فرهنگ، گاه علت و گاه معلول آن قلمداد می‌شوند.

به هر حال، در مورد این مقولات در قرآن بحث‌های بسیاری مطرح شده است. اگر در چارچوب تحقیقی گسترده، و توأم با حوصله و دقت وارد آیات قرآن شویم و مواردی از این دست را استخراج کنیم، می‌توانیم به مباحث و مطالب بسیاری در قلمرو فرهنگ دست یابیم. اما باید توجه داشته باشیم که نسبت فرهنگ با جامعه مساوی نیست تا همه آنچه درباره جامعه می‌تواند گفته شود، بر فرهنگ نیز منطبق باشد؛ کما اینکه نسبت فرهنگ با تاریخ نیز مساوی نیست، تا سنن حاکم بر تاریخ بر فرهنگ نیز به طرز یکسان منطبق باشد، تمدن با فرهنگ هم برابر نیست تا قواعد آن را به فرهنگ تسری دهیم، ازاین‌رو باید زوایایی از مسائل مرتبط مطرح در قرآن را استخراج کنیم که نسبتی مستقیم با فرهنگ داشته باشند (مساوی یا جزء آن قلمداد شوند). بر این اساس اجمالاً می‌توان تأکید کرد که مباحث فراوانی درباره فرهنگ در قرآن وجود دارد که بعضی از آن‌ها از قماش قواعد حاکم بر فرهنگ هستند. اجمالاً می‌توان از دیدگاه قرآن هم این ادعا را تأیید کرد که فرهنگ کاملاً قاعده‌مند است و بسیاری از قواعد حاکم بر فرهنگ، شناسایی شدنی و حتی کاربست‌پذیراند.

● با توجه به دیدگاهی که شما، در باب فرهنگ ارائه فرمودید، پیچیدگی عوامل مؤثر بر تَکَوُّن، تحول، ارتقا، انحطاط، زایش و زوال فرهنگ‌ها کاملاً آشکار است. این پیچیدگی در عصر ارتباطات که فناوری‌های ارتباطی، تعاملات فرهنگی و روابط میان‌فرهنگی پیچیدگی خاصی یافته‌اند، اهمیتی ویژه پیدا کرده است. با این وضعیت، جایگاه مهندسی فرهنگی، آن‌گونه که عملاً بتواند فعال و منشأ اثر باشد، کجاست، و چگونه می‌توان این جایگاه را تثبیت نمود؟

عوامل بسیاری را می‌توان به عنوان مناشی تَکَوُّن فرهنگ برشمرد؛ از جمله فطرت بشری را باید نام برد که یکی از مبادی و مناشی مهم فرهنگ می‌باشد و تحت تأثیر همین حقیقت است که فرهنگ‌ها در سطح جهان اشتراکاتی با همدیگر دارند؛ چون پاره‌هایی از اجزا و زوایای فرهنگ که از فطرت آدمیان نشأت می‌گیرند، در تمامی فرهنگ‌ها حضور دارند؛ علاوه بر این، خرد بشری نیز، یکی دیگر از منشأهای عمدهٔ تَکَوُّن فرهنگ است. همچنین تعالیم قدسی انبیا و اولیا از جمله زمینه‌سازهای تَکَوُّن فرهنگ و از عوامل مهم پیدایش فرهنگ‌ها و تغییر و تحول در آن‌ها هستند. و گاه، قهر حاکمان و قوه قهریه و الزامات حکومتی، منشأ پیدایش عناصری از یک فرهنگ می‌شود؛

گاه شرایط اقلیمی و خصوصیات جغرافیایی، و گاه حتی عوامل و مختصات زیست بومی، سازنده فرهنگ هستند و اجزایی از فرهنگ را پدید می‌آورند. ظهور یک نابغه نیز می‌تواند در تکون و تحول یک فرهنگ یا احیاناً افزایش اجزا یا جابه‌جا شدن عناصر فرهنگ‌ها تأثیرگذار باشد. و نیز ده‌ها عامل دیگر بر حسب مورد می‌توانند فرهنگ‌ساز باشند؛ مسائل جهانی و تأثیر و تأثر فرهنگ‌ها از همدیگر، و فعل و انفعالات فرامرزی، یکی از عوامل تأثیرگذار بر تکون، تحول و تطور فرهنگ‌هاست، جهانی‌سازی به مثابه پروژه و جهانی شدن به مثابه پروسه، خواه ناخواه بر فرهنگ مناطق — و به تعبیر احیاناً غلط عده‌ای بر خرده‌فرهنگ‌ها — تأثیر شگرف دارد، اما نه به عنوان تنها عامل و آن هم به صورت جبرآور و گریزناپذیر؛ هر چند می‌توان گفت: جهانی‌سازی و جهانی شدن، امروزه به بزرگ‌ترین عامل تأثیرگذار بر تحول فرهنگ‌ها تبدیل شده است، و از این رو نسبت و رابطه مستقیمی با مهندسی فرهنگی پیدا می‌کند. ما با تکیه بر دیگر عوامل فرهنگ‌ساز می‌توانیم، عوامل فرامرزی را کم‌اثر کنیم و کارکرد آن‌ها را به حداقل برسانیم.

از سویی حفظ فرهنگ خودی، در امان نگاه داشتن فرهنگ دینی ملی، از تازش‌ها و تأثیرهای فرهنگ‌های دیگر به ویژه فرهنگ‌های مسلط و سکولار، اقتضا می‌کند فرهنگ‌مان و شئون گوناگون جامعه را مهندسی کنیم، و براساس مهندسی و طراحی انجام‌شده فرهنگ، شئون و مناسبات کشور را مدیریت کنیم و بدین‌وسیله شئون گوناگون اجتماعی را از آفات و بیگانه‌زدگی مصون نگاه داریم؛ از دیگر سو جهانی‌سازی یا جهانی شدن پدیده‌ای واقعی است که خودش را به مثابه یک واقعیت بر خیلی از امور، از جمله بر فرهنگ جوامع تحمیل می‌کند. بنابراین برای تنظیم واقع‌بینانه مناسبات، روابط و تلاقی‌ها باید با هدف به حداقل رساندن آسیب‌پذیری فرهنگ خودی و آفت‌زدگی امور کشور و شئون جامعه، به ناچار با در نظر گرفتن این واقعیت (واقعیت جهانی‌سازی یا جهانی شدن)، از طریق مهندسی فرهنگ و مهندسی فرهنگی شئون و امور چاره‌اندیشی کنیم، و بسا ناچار باشیم بعضاً در مهندسی فرهنگ، مهندسی فرهنگی، مدیریت فرهنگ و مدیریت فرهنگی‌مان پاره‌ای تغییرات فعالانه — و نه انفعاله‌ای — را بپذیریم و از میان گزینه‌ها پیش‌گزینه‌ای بی‌زیان یا کم‌زیان را قبول کنیم. بر این اساس باید اذعان نمود که بین جهانی‌سازی یا جهانی شدن با مهندسی فرهنگ و مهندسی فرهنگی رابطه وسیع و تنگاتنگی به‌وجود آمده است.

● به کالبدشکافی و آسیب‌شناسی واقع‌بینانه عینی وضعیت فرهنگی کشور (در سطح فرهنگ عمومی و خرده‌فرهنگ‌های نواحی کشور)، رصد فرهنگی گفته می‌شود؛ که طی آن با دیده‌بانی پیوسته فضای فرهنگی کشور، بررسی و برآورد تأثیر محیط‌های تأثیرگذار و متغیرهای داخلی و خارجی، ضمن مسأله‌یابی، نوعی نیازسنجی فرهنگی نیز انجام می‌شود، و با شناسایی کاستی‌ها و ناراستی‌ها و فرآیند شکل‌گیری، و نیز تحلیل نمودهای رفتاری، اندیشگی و روش‌شناختی مشخص و مهندسی می‌گردد. به نظر شما ما باید این رصد فرهنگی را چگونه انجام دهیم که بتوانیم به مهندسی فرهنگی شئون یا مهندسی فرهنگ به نحو مطلوب دست یابیم؟

لاجرم همه کشورها، جوامع و دولت‌ها، پیوسته فرهنگ و شئون و مناسبات جاری خود را می‌پایند، اما گاه رصد خودآگاه و جامعه‌نگر، و گاه نیز به صورت برنامه‌ریزی‌ناشده، پراکنده و حسب‌الموردی به این امر قیام می‌کنند؛ هر دولت و جامعه‌ای به نسبت پیشرفتگی، اقتدار و ثبات، به پایش امور و شئون خود اقدام می‌کند. رصد فرهنگی اگر تعریف‌شده، سامان‌یافته، برنامه‌ریزی‌شده، جامع، بلندمدت و پیوسته انجام شود، آثار و فواید بسیاری را در پی خواهد داشت. بدون رصد فرهنگی، اصلاً مهندسی فرهنگ و مهندسی فرهنگی ممکن نیست؛ چرا که مهندسی فرهنگی به عنوان اقدامی همواره فعال، پیوسته و جاری، باید مستمراً شرایط و واقعیت‌های جامعه، و نیز آسیب‌ها، آفات و فرصت‌ها و تهدیدهای متوجه به و مواجه با فرهنگ جامعه را بشناسد، بپاید و تدبیر کند. اساساً شناخت آفات و آسیب‌ها، و رخنه‌گاه‌ها که از زاویه آن‌ها به هویت، فرهنگ و شئون اجتماعی ما حمله می‌شود، و نیز درک فرصت‌ها و تنگناها، مقدمه مهندسی فرهنگی است و مهندسی فرهنگی را روزآمد و کارآمد می‌سازد. در نتیجه نه تنها رصد فرهنگی یک رفتار مشروع و معقولی است که رفتاری ضرور و پرهیزناپذیر به شمار می‌آید. درست همچون مرزبان و دیدبانی است که حدود و ثغور یک کشور را — البته صدچندان پیچیده‌تر، حساس‌تر و حتی صدچندان مهم‌تر — بدان نگاهبانی و حراست می‌کند و بدون آن حیات، هستی و هویت ملت همواره در معرض تهدید و تلاشی است. اما دریغا که ما به این امر بس مهم، بهای کافی نداده‌ایم و رفتار و اقدامات موسسات و متولیان امور فرهنگی و دیگر شئون، سخت پریشان، پراکنده، نامنسجم، نیندیشیده، غیرخودآگاهانه، فاقد گمانه‌زنی پیشین و آینده‌نگری است!

• همان‌گونه که مستحضرید، بعضی از مفاهیم فرهنگی در جامعه زودگذرند، ماندگاری ندارند و پس از مدتی فراموش می‌شوند، اما بعضی دیگر پیامدهای بسیار ماندگاری دارند؛ به گونه‌ای که در فرهنگ ملی، جایی را برمی‌گزینند و از نسل قبلی به نسل بعدی ساری می‌شوند. به نظر شما مقابله با بخش‌های مخرب این مفاهیم فرهنگی وارداتی و تشخیص آن‌ها بر عهده چه مرجع و دستگاهی است و در مهندسی فرهنگی، باید آن‌ها را در کجا لحاظ نمود؟

به نظر می‌رسد نباید بگوییم که بعضی از عوامل تأثیر میرا و بعضی دیگر تأثیر مانایی دارند یا فرهنگ از بعضی چیزها تأثیر زودگذر و از دسته‌ای دیگر تأثیر دیرمان می‌پذیرد. به تعبیر دیگر، از عوامل تأثیرکننده نباید نگران بود، بلکه باید نگران عناصر تأثیرپذیر بود، متعلق تأثیر مهم است، اینکه کدام زاویه و عنصر فرهنگی ما متأثر می‌شود مهم است؛ چون پاره‌ای از عناصر ذاتی و جوهری فرهنگ ما هستند و بعضی دیگر عرضی یا پیرامونی‌اند. ما باید نگران آسیب‌پذیری عناصر ذاتی، جوهری و ماهوی فرهنگ خود باشیم، البته اینجا عوامل تأثیرگذار بر عناصر ذاتی از اهمیت خاص برخوردار می‌شوند. به تعبیر دیگر باید دید کدام‌یک از عوامل تهدید، تأثیر ماندگار یا موقت در پی عناصر جوهری فرهنگ ما که ماندگارتر نیز می‌باشند، بر جای می‌گذارند؟ زیرا همان‌گونه که گفته شد، فرهنگ اجزای فراوانی دارد که بعضی از آن‌ها جوهری و ماندگارترند. بنابراین عواملی که بر اجزای اصلی‌تر و ماندگارتر تأثیر می‌گذارند، طبعاً تأثیرگذاری آن‌ها نیز عمیق‌تر و احیاناً طولانی‌تر باید قلمداد شود. مسلم است که عوامل تأثیرگذار، یک‌دست و اجزای فرهنگ یکسان نیستند؛ از این‌رو یکی از کارهای مهمی که لازم است در

مهندسی فرهنگ انجام شود، و فراتر و پیش از آن در فلسفه فرهنگ مطالعه گردد، شناخت سرشت و صفات فرهنگ خودی و خصایل اجزای آن از جهات مختلف است. و نیز بایسته است که سهم کمی و کیفی هر یک از اجزا و صفات در کلیت فرهنگمان معلوم گردد و نیز روشن شود که هر یک از اجزا چه مقدار تغییرپذیرند، چه مقدار ثبات دارند. همچنین باید مطالعه شود که هر یک از اجزا از چه عواملی تأثیر می‌پذیرند، یا از چه عواملی بیشتر و از چه عواملی کمتر تأثیر می‌پذیرند. این‌گونه مطالعات کار فلسفه فرهنگ یا از جهاتی کار علم فرهنگ است. تا جایی که بحث‌ها کلی و نظری است، باید ذیل فلسفه فرهنگ گنجانده شود؛ هرگاه بحث‌ها در قالب قضایای جزئی و به صورت «اگر — آنگاه» طرح شود، ذیل علم فرهنگ می‌گنجد. مباحث فرهنگ را باید در چارچوب این دو دانش فلسفی بسامان آورد، من قائمه تفاوت‌های این دو دانش را در سخنرانی همایش ملی مهندسی فرهنگی مطرح کرده‌ام. به هر حال رصد فرهنگی گزارش‌های خوبی را به فیلسوف و دانشمند فرهنگ می‌دهد تا بتواند فرضیه‌هایش را براساس مطالعه این گزارش‌ها و مصادیق و موارد بسنجد، میزان صحت و سقم آن‌ها را تشخیص دهد و درواقع به نوعی درستی‌آزمایی نظریه‌های فلسفی یا علمی در چارچوب رصد فرهنگی دست یابد. پس پایش فرهنگ و پایش فرهنگی در حوزه مطالعات نظری فرهنگ نیز کاربرد ارزشمندی دارد.

• بعضاً از مهندسی فرهنگی به «یکسان‌سازی فرهنگی» تعبیر می‌کنند و به عنوان موارد ناموفق چنین تلاش‌هایی، تجربه کشورهای چین، شوروی سابق، کره شمالی و حتی عراق زمان حزب بعث را مثال می‌زنند. با توجه به اینکه ملیت و هویت ایرانی از نژادها، اقوام و سلايق و علائق مختلفی تشکیل شده است، نظر حضرت تعالی در خصوص این دیدگاه چیست؟

اولاً مهندسی فرهنگی اصلاً به معنی یکدست‌سازی نیست و چه بسا در مهندسی فرهنگی یک کشور به دلیل پذیرش واقعیت یا مصلحت‌اندیشی یا به هر دلیل دیگری، بنا را بر حفظ تنوع فرهنگی بگذارند؛ ثانیاً سلايق و علايق، متکثر و عادات و عرف‌های متنوع در جامعه‌ای مانند ایران، عرف‌های جزئی و به اصطلاح عرف‌های خاص خرده‌فرهنگ‌ها در چارچوب ابر عرف یا عرف عام متعلق به کلیت جامعه بزرگ، انگاشته می‌شوند. و در نتیجه جزئی از کل فرهنگ آن جامعه قلمداد می‌گردند؛ ثالثاً یکدست‌سازی، اگر هم در مدنظر کس یا کسانی باشد، باید گفت هرگونه یکدست‌سازی ممکن نیست، فقط آنگاه که کوشش شود آنچه فطری آدمیان و حاصل عقل مشترک آنان است، تعمیم پیدا کند و تثبیت شود، یکدست‌سازی ممکن بلکه، مطلوب می‌گردد. بنابراین اگر ما با اتکا به شناخت‌ها، گرایش‌ها، احساسات فطری و عقلی مشترک بین همه اقوام و طوایف، به همسان‌سازی و همسوسازی بپردازیم. رفتارها و نمادهایی را در فرهنگ خویش تقویت و حتی ایجاد کنیم که ریشه در فطرت آدمی دارند، و سازگار با عقل انسان‌ها هستند، خودبه‌خود یکسان‌سازی، هم ممکن، هم مطلوب و هم محقق خواهد شد. اما در مجموع باز بر آن نکته اول تأکید می‌کنم که مهندسی فرهنگی هرگز و لزوماً به معنای یکسان‌سازی و نابود کردن خرده‌فرهنگ‌ها، عادات و عرف‌های خاص قبایل و اقوام یک کشور بزرگ نیست.

• با توجه به موضوع بحث، راهکار عملی مدنظر شما برای دستیابی به اهداف این امر مهم چیست؟

طی یکی دو سال اخیر هر جا فرصت پیش آمده است بر ضرورت مطالعات نظری فرهنگ و فرهنگ‌پژوهی تأکید کرده و بر لزوم تأسیس فلسفه فرهنگ، توسعه علم فرهنگ، دایر کردن رشته فرهنگ‌پژوهی در دانشگاه‌ها و پژوهشگاه‌ها و تأسیس رشته تخصصی فرهنگ‌پژوهی در حوزه و ورود فضایی حوزه به نظریه‌پردازی در زمینه مطالعات فرهنگی و فرهنگ‌پژوهی اصرار ورزیده‌ام؛ چراکه هیچ تصمیم جدی و تدبیر اساسی، و هیچ تحول و تکامل منطقی خودآگاه در جامعه ما رخ نخواهد داد مگر اینکه فرهنگمان را تقدیر و تدبیر کنیم، و کار بر روی فرهنگ نیز ممکن نیست جز با شناخت ماهیت، ویژگی‌ها، اجزا و مقومات فرهنگ، و شناخت قواعد حاکم بر آن؛ و این همه آنگاه اتفاق خواهد افتاد که رشته‌هایی مانند فلسفه فرهنگ و علم فرهنگ را به صورت رشته‌های اصلی علمی آموزشی و پژوهشی در مراکز علمی حوزوی و دانشگاهی تأسیس و فعال کنیم، تا ضمن نظریه‌پردازی، تولید ادبیات، تربیت نیرو، فرایند تصرف در فرهنگ و تدبیر فرهنگی شئون مختلف کشور را علمی نماییم. اکنون نیز فرصت را مغتنم می‌شمرم و به مراجع تصمیم‌گیر در دو نظام علمی حوزوی و دانشگاهی و دستگاه‌های پژوهشی و آموزشی عالی کشور عرض می‌کنم که باید اهتمام خاصی در زمینه فرهنگ‌پژوهی با نگرشی فلسفی، علمی و تجربی داشته باشیم. و چنان‌که گفتیم، باید توجه داشت که اصولاً فرهنگ و فرهنگ‌پژوهی به معنای «انسان انضمامی» و «انسان‌شناسی انضمامی» است و بدون انسان‌شناسی انضمامی، انسان‌شناسی نظری میسر نخواهد بود، بدون انسان‌شناسی علوم انسانی ممکن نخواهد شد و بدون علوم انسانی بومی و خودی، سایر علوم و حتی فناوری هم بومی نخواهد گردید و حتی می‌توان گفت اصلاً صاحب فناوری نخواهیم شد؛ چون فناوری و علوم تجربی عاریتی همواره برای ما، اگر نگوییم دزد خانه‌زاد، به مثابه مهمان‌هایی موقتی خواهند بود که در هر حال روزی از میان ما رخت خواهند بست و از پیش ما خواهند کوچید. از این‌رو بر راه‌اندازی رشته‌های فرهنگ‌پژوهی، با دو نگرش فلسفی و علمی و تجربی، در دانشگاه‌ها و حوزه‌های علمیه اصرار و تأکید دارم.